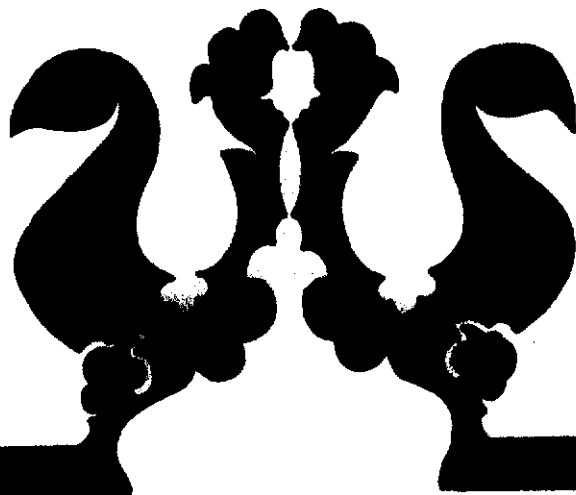


وظيفة اصلی زبان ایجاد ارتباط



ابوالحسن نجفی
پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
گروه زبانشناسی
پرتال جامع علوم انسانی





پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

زبان ابزاری است ساخته از « نشانه »^۱ در اختیار اعضای هر جماعتی از جماعات بشری و ، به این اعتبار، قادر به اجرای وظایف مختلف . مراد از «وظیفه»^۲ کاری است که شیء انجام می دهد (یا بوسیله شیء انجام می دهند) بطوری که در بادی نظر چنین می نماید که آن شیء از بهر اجرای همین کار به وجود آمده است . مثلاً وظیفه چشم دیدن است و وظیفه گوش شنیدن و وظیفه کارد بریدن و وظیفه ستون نگهداشتن سقف و وظیفه لباس حفظ تن از سرما و وظیفه « نانوا » در جمله « نانوا نان را می پزد » فاعل بودن و وظیفه « نان » در همین جمله مفعول بودن است .

۱ - در تعریف «نشانه» (= signe به فرانسه و sign به انگلیسی) گفته اند : هر چیز که نماینده چیز دیگری جز خودش باشد . یا بنا بر تعریفی که در منطق قدیم از « دلالت » می کنند : بودن شیء است به وجهی که از علم به آن حاصل آید علم به شیء دیگر . مثلاً دلالت « جای پا » بر « رونده » و دلالت لفظ « دیوار » بر خود « دیوار » .

۲ - به فرانسه fonction و به انگلیسی function که بعضی آن را به « کارکرد » و « کار ویژه » هم ترجمه کرده اند . باید در نظر داشت که در کلمه «وظیفه» ، به معنای مصطلح آن ، مفهومی اخلاقی هم هست (چنانکه غالباً گفته می شود : وظیفه اخلاقی) که بکلی از مفهومی که در اینجا منظور ماست به دور است . اگر بر کلمه « نقش » به معنای مصطلح امروزی آن به حق ایرادی نگرفته بودند شاید از همه معادل های دیگر مناسب تر بود .

براین مبنا ، وظیفه یا وظایفی که زبان انجام می‌دهد چیست ؟

درمورد هر ابزاری باتوجه به دو امر ذیل :

الف - ملاحظه^۱ موارد استعمال ابزار یا ، به عبارت دیگر ، نحوه^۲ رفتار کسان با

آن ابزار

ب - مطالعه^۳ خود ابزار بدانه

می‌توان وظایف متعددی را در آن تمیز داد . اما این نه بدان معناست که همه^۴ آن وظایف را بتوان به نحو یکسانی مشاهده و مطالعه کرد و یا همه^۵ آنها را دارای ارزش و اهمیتی یکسان دانست . وظایف به نحو متفاوتی صورت می‌پذیرند و درجات اهمیت متفاوتی دارند (معمولاً^۶ یک وظیفه^۷ اصلی هست و چندین وظیفه^۸ فرعی) .

از سوی دیگر ، یک شی^۹ ممکن است دارای « استعمال » و « استفاده » و « نتیجه » ای باشد متفاوت با « وظیفه » آن . مثلاً^{۱۰} وظیفه^{۱۱} ستون نگهداشتن سقف است و نتیجه^{۱۲} آن سایه انداختن یا تنگ کردن فضای اطاق ، نیز می‌توان آن را برای بالارفتن و دست‌یافتن بر سقف مورد استعمال قرار داد و نیز از آن برای تزئین و آرایش اطاق استفاده کرد . اما برای سهولت بیان و فهم مطلب می‌توان نگهداشتن را وظیفه^{۱۳} اصلی ستون و دیگر امور را وظایف فرعی آن دانست . و یا وظیفه^{۱۴} لباس حفظ تن از سرما (و گرما) است و نتیجه^{۱۵} آن پوشاندن تن ، نیز برای ستر عورت در مقابل « نگاه دیگری » مورد استعمال قرار می‌گیرد و از آن برای خود آرائی و جلوه‌گری استفاده می‌شود . پس وظیفه^{۱۶} اصلی لباس ، وحتى علت وجودی آن ، حفظ تن از ناسازگاری هوا و دیگر امور از وظایف فرعی و بعدی آن است . بدین گونه ، زبان که وظیفه^{۱۷} اصلیش ایجاد « ارتباط »^{۱۸} (یعنی بیان

۱ - « ارتباط » را در ترجمه^{۱۹} کلمه^{۲۰} فرنگی communication به کار برده‌ایم . این کلمه در فارسی به این معنی مصطلح نبوده است . ممکن بود به جای آن « تفهیم و تفهم » بگذاریم ، اما چنانکه خواهیم دید معنای آن از معنای این وسیع تر است (در بعضی از ستون جدید عربی آن را به « تعادث » ترجمه کرده‌اند) .

اندیشهٔ مکتوم و انتقال آن به دیگری) است ممکن است برای پنهان کردن یا دگرگون جلوه دادن اندیشه (یعنی دروغ گفتن) به کار رود. پس برای دروغ گفتن می‌توان از زبان استفاده کرد، لیکن دروغ گفتن را نمی‌توان جزو وظایف آن دانست.

بنابراین عجیبی نیست که میان زبان‌شناسان و روان‌شناسان و منطقیان دربارهٔ وظایف زبان اینهمه اختلاف نظر و تشتت آراء باشد. بسیاری از آنان تا پانزده وظیفه برای زبان برشمرده‌اند، اما غالباً وظیفه استعمال و استفاده و نتیجه را خلط کرده‌اند، بدین معنی که همه را هم ارز و هم تراز دانسته‌اند. و حال آنکه در زبان مانند اکثر ابزارهای دیگر یک وظیفه اصلی هست و چندین وظیفه فرعی. نهایت آنکه دومین وظیفهٔ زبان (تکیه‌گاه اندیشه) چندان در خور ارزش و اهمیت است که نمی‌توان آن را وظیفه‌ای فرعی دانست.

پس وظایف زبان را می‌توان به دو وظیفهٔ اصلی (ایجاد ارتباط، تکیه‌گاه اندیشه) و دو وظیفهٔ فرعی (حدیث نفس، ایجاد زیبایی هنری) تقسیم کرد و یک نتیجهٔ اساسی (انتقال فرهنگ) از آن گرفت^۱.

بشر، همچنانکه از زمان ارسطو گفته‌اند، حیوانی اجتماعی است و همیشه هم اجتماعی بوده است. هرچه در تاریخ به قهقرا برویم هرگز به زمانی نخواهیم رسید که بشر را در حالی ببینیم که به وضع انفرادی زندگی می‌کند. تنها تخیل نویسندگان است که چنین وضعی را فرض کرده و براساس آن داستانی پرداخته است. حقیقت این است که بشر همیشه به حال اجتماع می‌زیسته و همیشه هم دارای زبان بوده است. پیش از آن از وضع بشر اطلاعی نداریم. شاید آن دورهٔ حیوانیت بشر بوده باشد. و به هر حال، اگر در تعریف انسان گفته‌اند «حیوان اجتماعی» یا «حیوان ناطق» حق داشته‌اند، چه اگر

۱ - در این مقاله تنها به بحث از وظیفهٔ اصلی و اولی زبان، ایجاد ارتباط، خواهیم

پرداخت و در مقالات بعدی مباحث دیگر را مطرح خواهیم کرد.

صفت « اجتماعیت » و « نطق » را از این تعریف برداریم فقط « حیوان » می ماند .
 پس اگر به حقیقت بشر همیشه به هیئت اجتماع زندگی می کرده است ناچار مهمترین مسئله زندگی اجتماعی او ایجاد رابطه با هموعانش بوده است . زیرا که ارتباط مستقیم ، یعنی ارتباط بیواسطه اذهان بایکدیگر (مثلاً از طریق « نگاه » یا « تله پاتی ») ، میان افراد بشر میسر نیست و بنابراین همیشه نیاز به وسیله ای هست .

نظری به زندگی اجتماعی روزانه ما نشان می دهد که بشر چه وسائل و ابزارهای متنوع و متعددی ساخته است تا بتواند مقاصد و منویات خود را به دیگران بفهاند و مقاصد و منویات آنها را بفهمد . از اشارات سر و دست و چشم و ابرو گرفته تا اعلام راهنمایی و رانندگی همه از جمله وسائل ارتباطی است . همه قراردادهای اجتماعی بشر – که آنها را « نهاد اجتماعی »^۱ می نامند – از مقررات سلام و علیک و مراسم معارفه و آداب معاشرت گرفته تا تشریفات ازدواج و طلاق – همه از فروع زندگی اجتماعی و به منظور ایجاد ارتباط با دیگران است . حتی آفرینش هنری ، اگر هم زبان حال فردیت و تنهایی بشر باشد ، باز از آن دم که هنرمند حاصل کار خود را در معرض قضاوت دیگران می گذارد عملی در زمینه ارتباط انجام می دهد .

سیر تاریخ نشان می دهد که بشر هر چه پیش تر آمده وسائل ارتباطی تازه تری ابداع کرده و به کار بسته است . در همین قرن بیستم دست کم سه وسیله ارتباطی عظیم – سینما ، رادیو ، تلویزیون – به وجود آمده و فواصل میان قاره ها را با هم کوتاهتر کرده است . گویی بشر را ارتباط با نزدیکانش – خویشان و دوستان و آشنایان و همشهریان و همزبانان – راضی نمی سازد و هر دم می خواهد بر اخبار دورترین نقاط کره زمین و بر احوال بیگانه ترین مردمان نیز آگاهی یابد و به طریق ، ولو یک طرفه ، با آنان ارتباط برقرار کند .

گفتم که ارتباط مستقیم میان افراد بشر میسر نیست . هر ارتباطی به « وسیله » یا « ابزار » ارتباط نیازمند است . بنابراین هر ارتباطی استفاده از ابزاری است . استفاده

از ابزار خاص بشر و از مهم‌ترین وجوه تمایز او از دیگر جانوران است، چنانکه گفته‌اند نه تنها بشر موجد ابزار است که ابزار هم موجد بشر است. پس اگر انسان را حیوان اجتماعی و حیوان ناطق گفته‌اند، نیز می‌توان او را به حق «حیوان ابزارمند» نامید. انسان و ابزار دو پدیده تفکیک‌ناپذیرند. هر آنچه در آدمی هست و می‌توان آن را مشخص هستی او و معرفت وضع او دانست به نحوی از انحاء به کاربرد ابزار بازمی‌گردد. مثلاً وضع بشر در برابر طبیعت - که به موجب آن خود را از طبیعت جدا می‌سازد و در آن تصرف می‌کند و آن را تغییر می‌دهد و در نتیجه متوجه «ذات مدرك» خود و «شیء مدرك» طبیعت می‌شود، یا به عبارت دیگر به دوگانگی «عالم» و «معلوم» (یا «عاقل» و «معقول»^۱) پی می‌برد - ناشی از کاربرد شیء یعنی از استعمال ابزار است.

زبان، چنانکه گفتیم، پیش از هر چیز برای ایجاد ارتباط میان افراد جماعتی معین به کار می‌رود. نخستین وظیفه و اساسی‌ترین وظیفه زبان همین است. از آنجا که بشر به حال اجتماع می‌زید ناگزیر نیاز دارد که تجربه شخصیش را به هموعانش منتقل کند. غرض از «تجربه» هر چیزی است که احساس یا ادراک می‌شود، اعم از اینکه انگیزه آن درونی یا بیرونی باشد و به نحو یقین یا شک یا خواهش یا نیاز بروز کند. ارتباط با دیگری ممکن است به صورت ایجاب یا سلب یا استفهام یا تعجب یا تمنی یا ترجیحی یا ندا یا امر یا نهی باشد. پس هدف زبان تأثیر در دیگری است، یا به قول ژان پل سارتر «چشم سومی است که در باطنِ ممنوع ما می‌نگرد».

در مورد بسیاری از محصولات ادبی این زمان، اعم از شعر و نمایش و داستان و تحقیق و حتی نقد ادبی، گاهی این سخن شنیده می‌شود که زبان را مورد شک و نفی قرار داده است، و این دعوی در وهله نخست ناظر به همان وظیفه ارتباطی زبان است. گذشته از آنکه این سخن تازگی ندارد و از قدیم‌الایام بسیار کسان گفته‌اند که بیان درونی‌ترین و خصوصی‌ترین و فردی‌ترین تجربه آدمی، از جمله تجربه عاطفی او خاصه در زمینه احساس

۱ - objet و sujet (به انگلیسی: object و subject)

زیبائی هنری، از طریق زبان امکان ناپذیر است. این نکته را هم نباید فراموش کرد که نفی زبان فقط از طریق سکوت محض یعنی «عدم زبان» ممکن است و بس. و الا چون بگویند که مثلاً «نمایشنامه» در انتظار گودو» اثر ساموئل بکت زبان را یکسره نفی می‌کند متوجه تناقض گوئی خود نیستند، زیرا از یاد می‌برند که سخن بر سر نمایش است و نمایش ناگزیر از کاربرد زبان است و به فرض که زبان مورد انکار هم قرار گیرد لامحاله از طریق زبان مورد انکار قرار گرفته است، یعنی باز هم زبان بوده است که توانسته است این معنی را افاده کند؛ پس وظیفه ارتباطی خود را کاملاً انجام داده است. زبان تا بوده است و خواهد بود، چه بخواهیم چه نخواهیم، در وهله نخست به منظور ایجاد ارتباط میان افراد بشر است و فقط آنگاه این خاصیت را از دست خواهد داد که خودش نیز نابود شود، یعنی یا سکوت جای آن را بگیرد و یا وسیله آسان‌تر و مؤثرتری بدین منظور خلق شود (مثلاً ارتباط مستقیم اذهان بدون توسل به واسطه‌ای بیرونی). این را هم باید دانست که گرچه بیان بعضی مطالب به نسبت زبانهای مختلف آسان‌تر یا دشوارتر است لیکن هیچ مطلبی نیست که در زبانی بالمره قابل بیان و تفهیم نباشد. و اگر چنین موردی پیش آید مربوط به ناتوانی خود زبان نیست، بلکه به سبب عدم تجربه اهل آن زبان نسبت به واقعیت مورد وصف است. مثلاً ترجمه کتاب «انجیل» به زبان اقوامی که نان و شراب را نمی‌شناسند و بنابراین قادر به درک معانی استعاری آنها در انجیل نیستند بسیار دشوار است، اما البته محال نیست؛ فقط باید عبارت را طولانی‌تر کرد و توضیحی بر آن افزود.

وظیفه ارتباطی زبان چندان مهم است که تشکّل دستگاه زبان در حقیقت به تبع آن و بر مبنای آن صورت گرفته است، به طوری که وظایف دیگر زبان را می‌توان فرع این وظیفه دانست. زیرا هر وظیفه دیگری که زبان انجام می‌دهد از دو حال بیرون نیست: یا استنکاف از ارتباط است یا همان ارتباط است به اضافه چیز دیگر. به عبارت روشن‌تر: یا «زبان به عنوان وسیله ارتباط» برای منظورهای دیگری سوای ایجاد

ارتباط بادیگری به کاری رود و یا در زبان از شیوه‌های خاصی استفاده می‌شود که نمی‌توان آنها را فقط از طریق حواصی ارتباطی تبیین و تعلیل کرد. با اینهمه، اگر می‌بینیم که اوصاف ذاتی زبان نزد همهٔ جماعات بشری یکسان است و نیز در توضیح و تشریح هر زبانی می‌توان اصول مشابهی را به کار بست (یعنی، به عبارت دیگر، درجهٔ تمدن و نوع فرهنگ ملل، در پیدایش آن اوصاف و کاربرد این اصول مدخلیتی ندارد) از آن است که الزامات ارتباط میان افراد بشر محکم‌تر و پایدارتر از واقعیتی است که مورد ارتباط است. پس عجیبی نیست که ارکان زبان بر اجرای وظیفهٔ ارتباطی آن استوار باشد.

هر ارتباطی لا اقل سه رکن دارد: ۱- کسی که ایجاد ارتباط می‌کند یا مرتبط (به کسر «با»)، ۲- چیزی که به وسیلهٔ آن ارتباط حاصل می‌شود یا رابطه، ۳- کسی که با او ارتباط حاصل می‌کنند یا مرتبط (به فتح «با»). به عبارت دیگر: فرستنده، پیام، گیرنده.

اجرای این وظیفه امری بسیط نیست: ارتباط به صور گوناگون متجلی می‌شود. ساده‌ترین و اصلی‌ترین صورت آن دادن اطلاع یا آگاهی^۱ است از جانب فرستنده‌ای به گیرنده‌ای در موردی که گیرنده از آن اطلاعی ندارد (یا فرستنده فرض می‌کند که گیرنده از آن بی‌اطلاع است). این رابطه را می‌توان به صورت ذیل نمایش داد:

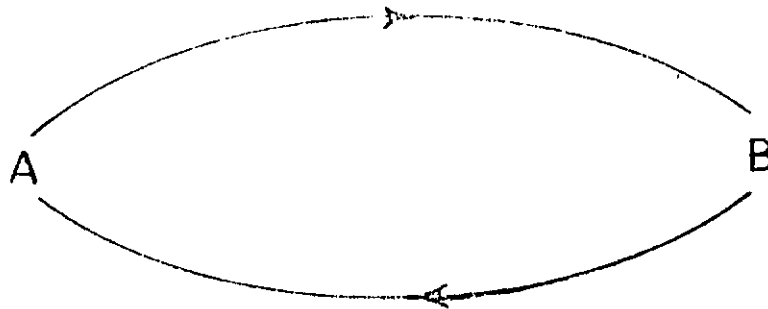
$$S \longrightarrow R$$

S (حرف اول کلمهٔ Stimulus) «محرک» است و R (حرف اول کلمهٔ Response) «پاسخی» است که به محرک داده می‌شود. پس S را می‌توان «کنش» و R را «واکنش» آن دانست. مثلاً گوینده بوسیلهٔ زبان اطلاع می‌دهد که تشنه است و شنونده واکنشی می‌نماید، یعنی فرضاً لیوان آبی به او می‌دهد:

۱- در ترجمهٔ Information (در بارهٔ آگاهی و کاربرد و اهمیت روز افزون آن در زبان‌شناسی امروز باید به تفصیل سخن گفت که خود محتاج مقالهٔ دیگری است).

(تحويل لیوان آب =) R \longrightarrow S (= اعلام تشنگی)

اما در بیشتر احوال واکنش شنونده هم از طریق زبان صورت می‌گیرد، یعنی شنونده (A) و گوینده (B) به تناوب جای خود را عوض می‌کنند. آنگاه فعل و انفعالی به وجود می‌آید که می‌توان آنرا به شکل مدار ذیل نشان داد:



بدین ترتیب، در هر گفتگویی که میان دوتن روی می‌دهد مقداری آگاهی از A بسوی B و متقابلاً از B بسوی A فرستاده می‌شود. لیکن نباید از نظر دور داشت که زبان در اجرای این کار تنها وسیله نیست؛ وظیفه همه نشانه‌ها، بالاخص نشانه‌هایی که در منطق قدیم ذیل اصطلاح «دلالت وضعی» آورده می‌شوند، دادن آگاهی است. فی‌المثل کسی که عصای سفید کوران را به دست دارد یا علامت راهنمایی و رانندگی را در معبری می‌آویزد یا چراغ زرد کوچک اتومبیلش را چند بار می‌افروزد یا بیری را بردکل کشتی می‌افرازد یا اشکال هندسی را بر تخته سیاه می‌نگارد در همه این احوال غرضش همان غرضی است که از سخن گفتن، در وهله نخست، حاصل می‌شود: دادن آگاهی به دیگری. از سخن آگاهی‌های دیگری هم به دست می‌آید که به نیت صریح گوینده (برای ارسال آگاهی و ایجاد ارتباط) بستگی ندارد. از جمله گوینده با لحن بیان خود معمولاً درباره سن و جنسیت و وضع مزاجی و مولد جغرافیائی و طبقه اجتماعی و حالت روانی خود نیز آگاهی می‌دهد، اما این آگاهی چه او بخواند و چه نخواهد به هر حال از شیوه کلامش برمی‌آید. پس باید آن را از «فروع» ارتباط دانست، زیرا اصل ارتباط در همان آگاهی مصرّحی است که گوینده می‌خواهد به دست دهد و چون آن آگاهی حاصل شد، «پیام» (یعنی عبارت یا عباراتی که حامل آگاهی بوده است) می‌میرد و از میان می‌رود. یکی از تفاوت‌های مهم میان زبان روزمره و اثر ادبی در همین جاست که اولاً آگاهی

حاصل از اثر ادبی یکسره وابسته به نیت آشکار نویسنده نیست : چه بسیار مفاهیمی که نویسنده تصریحاً قصد بیان آنها را نداشته اماً تلویحاً در کلامش آمده است (و منتقد حق دارد که بخواهد از لا به لای مفاهیم آشکار کلامش آنها را هم به دست آورد و مکشوف کند) ، ثانیاً پیام اثر ادبی ، به خلاف پیام زبان روزمره ، نمی میرد و از میان نمی رود ، زیرا که آگاهی آن هرگز به انتها نمی رسد : هر اثر ادبی ، لا اقل تازمانی که رونق و نفوذ دارد ، در هر زمان و هر دوره ای آگاهی تازه ای به خواننده می دهد و در عین حال خواننده حس می کند که نمی تواند تا انتهای این آگاهی پیش رود و آن را به تمامی دریابد . ابهام و غموضی که معمولاً در آثار ادبی خاصه در شعر هست – و بعضی آن را از محسنات بلکه از ارکان شعر وحتى وجه امتیاز شعر از غیر شعر می شمارند – از همین بجاست .

در اینجا می توان فرضی را مطرح کرد : اگر ارتباط (که سهل ترین و عظیم ترین نوع آن را زبان عرضه می کند) میان افراد بشر حاصل نمی شد چه پیش می آمد ؟ علاوه بر آنکه سازمان اجتماعی بشر ، به علت قطع ارتباط میان افراد آن ، بکلی از هم می پاشید ، عارضه دیگری ، که شاید بتوان آن را « روانی » نامید ، نیز بروز می کرد . مالینوفسکی (Malinovsky) ، مردم شناس بزرگ انگلیسی ، در مطالعه قبایل و جوامع « ابتدائی » این نکته را به خوبی دریافته و روشن کرده است : « آن خصوصیت زبان که در روابط اجتماعی بشر ، بطور ناخود آگاه و آزادانه ، فعالیت می کند در خورد توجه خاص است . هنگامی که گروهی از مردمان ، پس از فراغ از کارهای روزانه ، در کنار آتش دهکده گرد هم می نشینند یا هنگامی که برای رفع خستگی از کار به وراچی می پردازند یا هنگامی که اجرای کاری را با گفتگویی که هیچ ربطی بانفس کار ندارد همراه می کنند ، واضح است که در این موارد ، نوع دیگر استفاده از زبان مطرح است ... به نظر من این یکی از جنبه های اساسی طبیعت انسانی در زندگی اجتماعی است . در نزد همه موجودات بشری تمایلی آشکار

به گرد هم آمدن و با هم بودن و از معاشرت هم لذت بردن وجود دارد .
 اگر این ارتباط نمی بود بی شک بشر به درون زندان تنگ و تاریک فردیت خود،
 که همه حیوانات در آن به سر می برند و شاید بتوان آن را « تنهائی حیوانی » نامید، سقوط
 می کرد .



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی